

وجود و ضرورت با تکیه بر آرای تیموتی ویلیامسون

لطف‌الله نبوی*

امیرحسین یراقچی**

چکیده

با رجوع به فهم و درک عرفی متوجه این مطلب می‌شویم که تلقی عامه وجود داشتن را امری ممکن می‌داند و صحبت از ممکن‌بودگی موجودات را سخنی معقول و بدیهی تلقی می‌کنند. این تلقی از مفهوم وجود، مستلزم این است که وجود در جایگاه محمول جمله باشد و در ردیف اوصاف عادی به‌شمار آید، زیرا بنابر چنین برداشتی مصادیق وجود همانند مصادیق اوصاف عادی از وضعیت ممکن‌بودگی به وضعیت ممکن دیگر تغییر می‌کنند و این مطلب بازگوکننده مفهوم ممکن‌بودگی موجودات است. در مقابل چنین دیدگاهی، برخی از فلاسفه معتقدند «وجود داشتن» صفت ضروری اشیاست و نمی‌تواند همانند اوصاف عادی در جایگاه محمولی جمله قرار گیرد. این تلقی مفهوم وجود را، همانند اوصاف منطقی، ضروری می‌داند و معتقد است وجود اشیا در مفهوم منطقی در دامنه تمامی جهان‌های ممکن ثابت است، و این یعنی این که باید در کنار سخن گفتن از وجود اشیا انضمامی، از وجود اشیا ممکن سخن گفت که به‌واسطه داشتن اوصاف جهت‌مند همانند اشیا انضمامی در مفهوم منطقی وجود دارند. لینسکی، زالتا، و ویلیامسون از جمله نمایندگان بارز چنین تفکری هستند.

کلیدواژه‌ها: وجود منطقی، انضمامی بودن، اشیا ممکن، اوصاف جهت‌مند، ویلیامسون.

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس nabavi_l@modares.ac.ir

** کارشناس ارشد فلسفه - منطق، دانشگاه تربیت مدرس (نویسنده مسئول) ah.yaraghchi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۸/۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۱۰/۱۲

۱. مقدمه

«وجود» از جمله مفاهیمی است که به واسطه ابهام مندرج در آن از گذشته تا به امروز در بین فلاسفه مورد بحث قرار گرفته است. زمانی که از «آنچه وجود دارد» سخن می‌گوییم مطابق با فهم عرفی، مفهوم وجود را به‌مثابه صفت اشیای عالم خارج در نظر می‌گیریم و آن را به چنین اشیایی حمل می‌کنیم. حال اگر تعریفی که از اشیا ارائه می‌کنیم به معنای «هر آنچه در زمان و مکان حضور دارد» باشد به تبع می‌توان وضعیت خلاف واقعی را تصور کرد که در آن وضعیت اشیای موجود وجود نداشته باشند و یا اشیایی وجود داشته باشند که هم اکنون وجود ندارند.

به این ترتیب، فهم عرفی صحبت از «ممکن‌بودگی موجودات» را که از امکان وجود و یا عدم وجود موجودات عالم خارج حکایت می‌کند امری معقول و بدیهی می‌داند و در این تلقی، مصادیق محمول وجود همانند مصادیق اوصاف دیگر می‌تواند از وضعیتی به وضعیت دیگر تغییر کند. درمقابل اگر از وجود ضروری اشیا و موجودات سخن بگوییم (با توجه به تعریفی که از اشیا ارائه کردیم) به نظر می‌رسد که سخنی نامعقول و خلاف شهود گفته باشیم زیرا همان‌طور که اشاره شد هر موجودی را که در نظر بگیریم این امکان برایش متصور است که تحت وضعیت دیگری وجود نداشته باشد و یا جهان ما از موجوداتی به غیر از آنچه تاکنون شناخته‌ایم تشکیل یافته باشد. به عبارت دیگر صحبت از «ممکن‌بودگی موجودات» سخنی معقول و مطابق با درک شهودی ماست، در حالی که صحبت از وجود ضروری موجودات و اشیا سخنی خلاف شهود است و پذیرش آن با درک شهودی و فهم عرفی چندان سازگار نیست.

اکنون باید دید که با تغییر تعریف خویش از مفهوم «شیء‌بودن» و در نظر نگرفتن وجود به‌عنوان صفت اشیا، آیا می‌توان شرایط را به گونه‌ای تغییر داد که از وجود ضروری اشیا سخن گفت به گونه‌ای که ناقض شهودهای عرفی ما در باب ممکن‌بودگی موجودات نباشد؟ برای بررسی چنین موضوعی لازم است کمی به گذشته برگردیم و ببینیم که بحث‌های فلسفی متداول در باب مفهوم وجود به چه ابعادی از آن پرداخته‌اند. به صورت متداول، چنین بحث‌هایی به دو بخش تقسیم می‌شوند؛ بخش اول، بحث‌هایی را شامل می‌شود که ابعاد هستی‌شناسانه وجود را مد نظر قرار می‌دهد و نتیجه آن پیدایش دو مکتب ممکن‌گرایی (possibilism) و واقعی‌گرایی (actualism) بوده است که هرکدام در چهارچوب مبانی متافیزیکی خود سعی کرده‌اند دربارهٔ محدودهٔ دامنهٔ اشیای عالم خارج سخن بگویند.

واقعی‌گرایان معتقدند دامنه اشیا فقط شامل اشیا موجود، یا دقیق‌تر، اشیا حاضر در مکان و زمان است. در مقابل ممکن‌گرایان معتقدند دامنه اشیا بسیار گسترده‌تر از دامنه اشیا موجود و واقعی است به نحوی که دامنه اشیا موجود فقط بخشی از دامنه کل اشیاست و در کنار اشیا موجود می‌توان از اشیا ممکن غیر موجودی سخن گفت که به‌رغم وجودنداشتن به واسطه حضورشان در دامنه سخن صرفاً تقرر دارند (Menzel, 2003: 1-3).

از نظر ممکن‌گرایان، در نظر گرفتن چنین اشیا ممکن، در دامنه اشیا، موجب می‌شود که ما با ارجاع به آن‌ها به راحتی از صدق جملات معنادار سالبه وجودی سخن بگوییم. برای مثال در جمله صادق «رستم وجود ندارد»، اگر بخواهیم شرایط صدق چنین جمله‌ای را فقط با ارجاع به دامنه اشیا موجود تعیین کنیم به دلیل این‌که موضوع جمله وجود ندارد نمی‌توانیم از صدق و کذب این جمله سخن بگوییم زیرا نمی‌توان از وجود داشتن یا نداشتن چیزی که نیست سخن گفت، اما ممکن‌گرایی این امکان را فراهم می‌آورد که با ارجاع به شیء ممکن غیر موجودی به نام «رستم» از صدق آن سخن بگوییم.

چنین رویکردی که با در نظر گرفتن اشیا ممکن غیر موجود می‌خواهد از صدق جملات سالبه وجودی دفاع کند به شدت از جانب واقعی‌گرایان مورد نقد قرار گرفته است؛ نمونه بارز چنین تلاش‌هایی را می‌توان در نظریه توصیفات برتراند راسل مشاهده کرد که سعی می‌کند بدون ارجاع به چنین اشیا از صدق این جملات دفاع کند (Russell, 1905: 479-493). در نتیجه ممکن‌گرایان بر خلاف واقعی‌گرایان از دو دامنه اشیا سخن می‌گویند و دو نوع سور وجودی را برای آن‌ها در نظر می‌گیرند؛ به عبارت دیگر مصادیق دو مفهوم «وجود داشتن» (existence) و «بودن» (being) را از هم تمیز می‌دهند، در حالی که از نظر واقعی‌گرایان این دو واژه یک معنا دارند و مصادیق همه آن‌ها یکی است.

اما نکته مهم این است که تلقی هر دو گروه از مفهوم وجود مشابه است؛ زیرا ممکن‌گرایان نیز همانند واقعی‌گرایان دامنه اشیا موجود را فقط اشیا می‌دانند که انضمامی هستند و در زمان و مکان حضور دارند.

به این ترتیب، می‌توان گفت با وجود این‌که اختلاف نظرهایی در زمینه گستره حوزه دامنه اشیا وجود دارد، اما هر دو گروه تلقی مشابهی از مفهوم وجود دارند به این معنا که هر دو ناگزیرند وجود را به مثابه محمول درجه اول جمله در نظر گیرند که مصادیق آن در وضعیت‌های متفاوت تغییر می‌کند. این مطلب ما را وارد بخش دوم مباحث مربوط به مفهوم وجود می‌کند که بی‌ارتباط با بخش اول نیست.

این بخش شامل نظریاتی است که بیان‌گر تلاش فلاسفه برای پاسخ‌گویی به این سؤال تاریخی است: آیا وجود می‌تواند همانند اوصاف دیگر محمول جمله واقع شود یا خیر؟ در پاسخ به این سؤال فلاسفه پای‌بند به منطق ارسطویی معتقدند، ساختار گرامری جمله‌ای نظیر «دماوند وجود دارد» همانند جملات موضوع – محمولی است. در چنین جمله‌ای «وجود»، در جایگاه محمول جمله، همان نقشی را ایفا می‌کند که اوصاف محض به عهده دارند.

در نتیجه، در چنین حالتی ساختار منطقی جمله مشابه ساختار گرامری جملاتی است که به صورت Fa آن‌ها را نمایش می‌دهیم. از آن‌جا که مصادیق اوصاف در وضعیت‌های متفاوت و جهان‌های ممکن تغییر می‌کنند، می‌توان وضعیت خلاف واقعی را تصور کرد که در آن کوه دماوند وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر محمول وجود در آن وضعیت ممکن فاقد مصداق باشد.

همان‌طور که گفتیم این تلقی محمولی از وجود دستاویزی برای ممکن‌گرایان است که از اشیای ممکن غیر موجودی سخن بگویند که این امکان برایشان وجود دارد که در وضعیت‌های ممکن دیگر مصداق یابند یا موجود شوند. همچنین در نظر گرفتن وجود به‌مثابه محمول جمله همان چیزی است که ما با عنوان «ممکن‌بودگی موجودات» از آن سخن می‌گوییم؛ زیرا همان‌طور که اشاره شد مفهوم وجود به عنوان محمول جمله می‌تواند در جهان‌های ممکن دیگر دارای مصادیق متفاوتی باشد و این مطلب در نهایت مؤید نظر طرف‌داران «ممکن‌بودگی موجودات» است.

اما برخی از فلاسفه پاسخ متفاوتی به سؤال مذکور داده‌اند و آن این‌که وجود نمی‌تواند محمول جمله واقع شود. از زمان کانت تا پیدایش منطق جدید توسط فرگه همواره به دلایل متفاوت این مسئله که وجود نمی‌تواند محمول جمله واقع شود مطرح بوده است. چنین باوری فرگه را بر آن داشت تا مفهوم وجود را به‌مثابه مفهومی درجه دوم لحاظ کند. در این تلقی، وجود مفهومی درجه دوم است که درباره اوصاف اشیا که مفاهیمی درجه اول هستند سخن می‌گوید. برای روشن شدن مطلب این جمله را در نظر بگیرید: «عقلانیت یک صفت است»؛ در مثال مذکور «یک صفت است» محمولی است که به مفهوم درجه دوم «صفت‌بودن» اشاره می‌کند. در مورد وجود نیز می‌توان همین مطلب را بیان کرد؛ مثلاً در گزاره «دماوند وجود دارد» ساختار منطقی این جمله با ساختار گرامری آن متفاوت است. به این نحو که می‌توانیم بگوییم شیئی وجود دارد که با دماوند این همان است، $(\exists x)(x=)$ ،

و این با ساختار گرامری آن که می‌گوید شیئی به نام دماوند دارای صفت وجودداشتن است (Fa) متفاوت است. با این اوصاف در ساختار منطقی جمله مذکور، مفهوم وجود در مقام مفهومی درجه دوم به بخش سور جمله انتقال می‌یابد و به‌مثابهٔ محمولی درجه دوم دربارهٔ صفت این‌همانی یک شیء با کوه دماوند سخن می‌گوید (Wiggins, 2003: 483-485). این تلقی فرگه (و به تبع او راسل) از مفهوم وجود، و تکیه بر ساختار منطقی جمله به جای ساختار گرامری آن، از جمله عواملی بود که موجب شکل‌گیری منطق جدید شد که در آن به جای در نظر گرفتن ساختاری سه‌جزئی (موضوع - محمول - رابطه) برای جمله، به ساختاری دو جزئی (موضوع - محمول) بسنده شد.

فارغ از بحث‌های مربوط به پیدایش منطق جدید، این سؤال مطرح می‌شود که به‌راستی چگونه می‌توان با در نظر گرفتن وجود به عنوان محمولی درجه دوم، از ممکن‌بودگی موجودات که امری شهودی است دفاع کرد؟

همان‌طور که اشاره شد صحبت از ممکن‌بودگی موجودات از یک طرف امری بدیهی و شهودی است، اما از طرف دیگر این تلقی با در نظر گرفتن مفهوم وجود، به‌مثابهٔ محمولی درجه اول، موقعیت را برای ظهور نظریات هستی‌شناسانه‌ای نظیر ممکن‌گرایی به شکل کلاسیک آن فراهم می‌کند که با اصول و موازین منطق کلاسیک که وجود را مفهومی درجه دوم به حساب می‌آورد در تعارض است. باور به چنین تعارضی موجب شده است که ما در منطق موجهات با نظریات بدیعی مواجه باشیم. به اعتقاد منطق‌دانانی نظیر لینسکی، زالتا، و همچنین تیموتی ویلیامسون پذیرش اصول و موازین منطق جدید مستلزم در نظر گرفتن مفهوم وجود به عنوان محمولی درجه دوم است و این مطلب مؤید مفهوم وجود ضروری اشیاست. به این معنی که همهٔ اشیا و موجودات در مفهوم منطقی از وجود در دامنهٔ همهٔ جهان‌های ممکن حضوری ثابت دارند (Linsky and Zalta, 1994: 23-35). این تلقی از وجود که مفهوم منطقی آن را از مفهوم فیزیکی آن متمایز می‌داند برگرفته از این تصور است که مفهوم شیء بودن مفهومی بسیار گسترده‌تر از اشیای فیزیکی است؛ زیرا در این تلقی اشیای انتزاعی نظیر اعداد در دامنهٔ اشیا در مفهوم عام آن قرار می‌گیرند و به تبع اگر بخواهیم مفهوم شیء بودن را فقط به اشیای فیزیکی محدود کنیم دیگر نمی‌توانیم از وجود چنین اشیای انتزاعی سخن بگوییم و این مطلب ما را در بحث مربوط به اعداد دچار مشکل می‌کند. در نتیجه، به اعتقاد چنین منطق‌دانانی مفهوم وجود همانند اوصاف منطقی باید به گونه‌ای در نظر گرفته شود که در همهٔ تعابیر صادق باشد و این مهم اتفاق نمی‌افتد مگر این که مصادیق

آن در همه تعابیر و دامنه جهان‌های ممکن حضور داشته باشد. این مطلب همان چیزی است که امروزه به عنوان وجود ضروری اشیا شناخته می‌شود. اما قبل از آن که نظریه مذکور را به عنوان پاسخی به سؤال خویش در مورد توجیه مفهوم ضروری بودن وجود بگیریم باید ببینیم که چگونه می‌توان از وجود ضروری اشیا سخن گفت بدون این که تعارضی با شهودهایمان در باب ممکن‌بودگی موجودات پیدا کند. برای رفع چنین تعارضی منطق‌دانان مدافع وجود ضروری اشیا معتقدند باید بین مفهوم انضمامی بودن و وجود داشتن تفاوت قائل شد؛ زیرا انضمامی بودن صفت ذاتی اشیا به حساب نمی‌آید و اشیای انضمامی می‌توانند در وضعیت‌های ممکن دیگری انضمامی نباشند و این مطلب همان چیزی است که ما با عنوان ممکن‌بودگی موجودات می‌شناسیم. در نتیجه سخن گفتن از امکان انضمامی بودن اشیا به مراتب صحیح‌تر است تا سخن گفتن از امکان وجود داشتن آن‌ها. به این طریق توانسته‌ایم نه فقط دامنه اشیای موجود را به گونه‌ای گسترش دهیم که اشیای انتزاعی و غیرانضمامی را شامل شود بلکه در عین حال توانسته‌ایم تعارض موجود بین شهودهایمان و مفهوم وجود ضروری را نیز برطرف کنیم (Linsky and Zalta, 1996).

سخن گفتن از «امکان انضمامی بودن» به این معنی است که می‌توان در دامنه اشیا و موجودات اشیایی را در نظر گرفت که بالامکان انضمامی نیستند. به تعبیر دیگر آن‌ها اشیایی غیرانضمامی هستند که می‌توانند در دامنه جهان‌های ممکن دیگری انضمامی باشند. با این اوصاف در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که این مطلب همان چیزی است که ممکن‌گرایان از آن به عنوان اشیای ممکن غیرموجود سخن می‌گفتند. در نتیجه، به نوعی می‌توان گفت که نظریه اخیر نیز به‌رغم این که برخلاف ممکن‌گرایان از وجود ضروری اشیا سخن می‌گوید و همه اشیا را در دامنه اشیای موجود قرار می‌دهد، اما در ماهیت خود شکل دیگری از ممکن‌گرایی است.

برای روشن شدن مطلب و بررسی تفاوت‌های ساختاری بین نظریه ممکن‌گرایی کلاسیک، که نظریه‌ای هستی‌شناسانه است، و نظریه موسوم به واقعی‌گرایی جدید لازم است که ابتدا به اختصار ابعاد تاریخی پیدایش مفهوم وجود ضروری را بررسی کنیم.

آنچه امروزه به عنوان فرمول وجود ضروری اشیا شناخته می‌شود، اولین بار در قالب قضیه $NE: (\forall x)\Box(\exists y)(y=x)$ در ساده‌ترین سیستم منطق موجهات محمولی (SQML) توسط روت مارکوس بارکان (Ruth Marcus Barcan) مطرح شد و بعدها در اولین سیستم معناشناختی کریپکی (Kripke, 1959: 1-14) در کنار فرمول‌های بحث‌برانگیزی نظیر BF و

CBF معتبر شناخته شد. با این تفاوت که اثبات و اعتبار فرمول‌هایی نظیر NE و CBF در سیستم‌های مادونی نظیر K نیز امکان‌پذیر بود، اما برای اثبات و اعتبار فرمول بارکان (BF) نیازمند سیستم‌های قوی‌تر مانند B و S5 هستیم.

اما سیستم اول معناشناختی کریپکی نمی‌توانست مورد تأیید واقعی‌گرایان واقع شود؛ زیرا به اعتقاد آن‌ها همان‌قدر که فرمولی نظیر NE با شهودهای ما در باب ممکن‌بودگی موجودات در تعارض بود، فرمولی نظیر بارکان نیز به واسطه این‌که در توجیه خود به اشیای ممکن غیرموجود مورد نظر ممکن‌گرایان متوسل می‌شد با موازین و اصول واقعی‌گرایی در تعارض بود. در نتیجه برای پای‌بندی به واقعی‌گرایی و شهودهای بدیهی باید از پذیرش چنین سیستمی پرهیز کرد.

چنین انتقادهایی موجب شد که کریپکی در ۱۹۶۳ سیستم معناشناختی دیگری را مطرح کند (Kripke, 1963: 83-94)، که در آن به واسطه در نظر گرفتن مدلی با دامنه‌های متغیر و اعمال یک سری پیچیدگی‌های نحوی از اعتبار و اثبات فرمول‌های مذکور ممانعت شود. اما مطلب به همین جا ختم نشد زیرا به‌رغم ادعای کریپکی در واقعی‌گرایی بودن سیستم مورد نظرش، فرازبان این سیستم بر خلاف زبان موضوعی آن عاری از اشیای ممکن نبود به همین سبب تلاش‌های فراوانی با عنوان واقعی‌گرایی صورت گرفت تا این سیستم اصلاح شود (Linsky and Zalta, 1994: 14-23).

اکثر این اصلاحات با این فرض آغاز می‌شد که مبانی بنیادی سیستم دوم، که مشتمل بر مدلی با دامنه‌های متغیر بود، باید حفظ شود و آنچه تغییر می‌کرد شرایط پیش‌آمده برای فرازبان سیستم بود. آن شرایط چیزی نبود جز حضور اشیای ممکن در این فرازبان.

اما بر خلاف چنین رویکردهایی، رویکرد موسوم به واقعی‌گرایی جدید (که پیش از این از آن سخن گفتیم) اصل پیدایش سیستم دوم را بی‌مورد می‌دانست و معتقد بود آنچه واقعی‌گرایان به عنوان اشیای ممکن غیرموجود در دامنه اشیای از زبان SQLML تشخیص داده بودند اساساً متفاوت بوده است با آنچه ممکن‌گرایان به آن قائل هستند.

بنابر نظر منطق‌دانانی نظیر لینسکی، زالتا، و ویلیامسون اشیای ممکن‌ی که ما در توجیه فرمول بارکان به آن‌ها ارجاع می‌دهیم همانند اشیای انضمامی وجود دارند، با این تفاوت که وجود آن‌ها وجودی صرفاً منطقی است و آن‌ها به مثابه اشیای منطقی همانند اعداد در دامنه سخن حضور دارند. یگانه تفاوت آن‌ها با اشیای انتزاعی این است که اشیای انتزاعی بالضرورة دارای چنین صفتی هستند، اما اشیای ممکن این امکان برایشان وجود دارد که در

جهان ممکن دیگری انضمامی شوند؛ در نتیجه، آن‌ها بالامکان غیرانضمامی هستند. این مطلب به‌رغم شباهت‌هایی که با نظریه ممکن‌گرایان کلاسیک در باب اشیای ممکن دارد، به دلیل موجوددانستن چنین اشیایی در دامنه کل اشیا با ممکن‌گرایی کلاسیک متفاوت است. نکته مهم در درک نظریه واقعی‌گرایی جدید این است که به اعتقاد آن‌ها واقعی‌گرایان کلاسیک همانند ممکن‌گرایان، به دلیل پای‌بندی به نظریه هستی‌شناسانه خاص، به وجود ضروری اشیا قائل نیستند؛ اما اگر ما فارغ از هرگونه پای‌بندی به یک نظریه هستی‌شناسانه، وجود را به‌مثابه مفهومی منطقی در نظر بگیریم می‌توانیم از ضروری‌بودن آن سخن بگوییم و این مطلب منافاتی با دیدگاه‌های هستی‌شناسانه ما ندارد و نسبت به چنین نظریاتی اصطلاحاً بی‌طرف است.

در ادامه برای آن‌که بتوانیم تفاوت موجود بین نظریه مذکور و ممکن‌گرایی کلاسیک را آشکار کنیم به آرای تیموتی ویلیامسون در این باب خواهیم پرداخت تا بتوانیم از مفهوم شیء ممکن در چهارچوب ضروری اشیا درک بهتری داشته باشیم و ببینیم که ویلیامسون چگونه توانسته است از پس مسائل پیش روی چنین اشیایی برآید. همچنین بررسی کنیم که آیا ویلیامسون نیز در هستی‌شناسی خود، نظیر لینسکی و زالتا، مدعی واقعی‌گرایی است و یا به اعتقاد او این نظریه ما را به سوی شکل جدیدی از ممکن‌گرایی سوق می‌دهد؟

۲. رابطه فرمول بارکان و اشیای ممکن

به اعتقاد واقعی‌گرایان زمانی که از ضروری‌بودن وجود سخن می‌گوییم نه فقط چنین مطلبی با شهودهای ما در باب ممکن‌بودگی موجودات در تعارض است، بلکه چنین مفهومی به صورت ضمنی گویای وجود اشیایی است که ما از آن‌ها به عنوان اشیای ممکن یاد می‌کنیم. دلیل چنین مدعایی این است که اگر ما مفهوم وجود را معادل انضمامی‌بودن در نظر نگیریم آن‌گاه زمانی که از ضروری‌بودن وجود سخن می‌گوییم در واقع دامنه اشیا را در همه جهان‌های ممکن ثابت فرض کرده‌ایم. حال از آن‌جا که مفهوم شیء‌بودن در این تلقی بسیار عام‌تر از مفهوم انضمامی‌بودن است و اشیای انضمامی فقط بخشی از دامنه اشیا را شامل می‌شوند، در نتیجه واضح است که باید به وجود اشیایی اذعان کنیم که در دامنه اشیا جهان واقعی انضمامی نیستند و این امکان برایشان وجود دارد که در دامنه جهان ممکن دیگری انضمامی باشند. این مطلب گویای التزام وجودی ما به اشیای ممکن است.

اکنون با توجه به این که ممکن‌گرایان کلاسیک همانند واقعی‌گرایان بر ممکن‌بودگی موجودات صحه می‌گذارند و از ضروری‌دانستن وجود آن‌ها پرهیز می‌کنند، اگر التزام وجودی به اشیای ممکن را ویژگی ممکن‌گرایان بدانیم چگونه می‌توان هم از وجود ضروری اشیا سخن گفت و هم به اشیای ممکن التزام وجودی داشت؟ پاسخ به این سؤال، منطق‌دانانی نظیر لینسکی، زالتا، و ویلیامسون را به این باور سوق داده است که اشیای ممکن حاضر در دامنه ثابت جهان‌های ممکن در مدل SQLML با اشیای ممکن مورد نظر ممکن‌گرایان متفاوت هستند.

برای بررسی این مطلب لازم است ابتدا به فرمول بارکان که مستقیماً به وجود چنین اشیایی اشاره می‌کند بپردازیم. فرمول بارکان از جمله فرمول‌های بحث‌برانگیزی است که در سیستم B و S5 ساده‌ترین منطق موجّهات محمولی قابل اثبات و معتبر است. این فرمول به‌رغم این که از لحاظ نحوی به صورت مستقیم با فرمول وجود ضروری در ارتباط نیست، اما به واسطه این که در مدلی با دامنه‌های ثابت معتبر است می‌توان گفت که به صورت غیرمستقیم با NE در ارتباط است؛ زیرا هر دو به نوعی به اشیای ممکن در دامنه اشیای موجود اشاره می‌کنند که انضمامی نیستند. در نتیجه اگر باور داشته باشیم که اشیای ممکن که این فرمول‌ها به آن‌ها اشاره می‌کنند با اشیای ممکن مورد نظر ممکن‌گرایان متفاوتند لازم است که تعریف جدیدی از این اشیا ارائه کنیم که با تعریف اشیای ممکن مورد نظر ممکن‌گرایان کلاسیک متفاوت باشد.

به همین جهت این مسئله را در بررسی مثال‌های نقض موجود علیه فرمول بارکان مورد بررسی قرار می‌دهیم.

برای مثال این جمله صادق را در نظر بگیرید: «ممکن بود یک کوه طلا وجود داشته باشد». چنین جمله‌ای از شهود ما در باب امکان وجود موجودات غریبه سخن می‌گوید و از آنجا که جمله وجودی فوق، که درباره وجود شیئی با نام «کوه طلا» است، در دامنه عمل‌گر امکان قرار گرفته است می‌توان از صدق آن سخن گفت، زیرا امکان وجود چنین شیئی به معنای وجود آن نیست.

حال اگر این جمله را در مقدمه فرمول بارکان قرار دهیم: $\Diamond(\exists x)Fx \supset (\exists x)\Diamond Fx$ ، آن‌گاه می‌توان طبق چنین فرمولی نتیجه گرفت «شیئی وجود دارد که بالامکان یک کوه طلاست».

به این ترتیب، تالی این شرطی به ما می‌گوید، شیئی که احتمالاً یا یکی از کوه‌های موجود است و یا طبق نظر ممکن‌گرایان شیئی غیرموجود و ممکن است، این امکان را داشته است

که مثلاً به جای آن که از انواع کانی‌های معدنی ساخته شود تماماً از طلا ساخته شده باشد. واضح است که چنین مطلبی نمی‌تواند از نظر ما پذیرفتنی باشد زیرا اساساً تغییراتی بنیادی از این دست از نظر دانش فیزیک و ارتباط عناصر با یکدیگر غیرقابل قبول است. همچنین تصور اشیایی که غیرموجود هستند برای ما مقدور نیست؛ در نتیجه نمی‌توانیم معقولیت تالی مذکور را بپذیریم (Williamson, 1998: 257-259).

مثال‌های نقض مشابه برای فرمول بارکان حاکی از این مطلب است که نتایج به دست آمده از آن برای ما پذیرفتنی نیست و باید از پذیرش اعتبار چنین فرمولی در یک نظام منطقی موجهات محمولی اجتناب کرد. اما از آنجا که یک نظام نحوی و معنایی در منطقی موجهات، سادگی خود را مدیون وجود چنین فرمول‌هایی است، حذف کردن آن‌ها این سادگی را از میان می‌برد. حال اگر این سادگی برای ما اهمیت داشته باشد ناچاریم فرمول‌هایی نظیر BF و NE را حفظ کنیم. به همین سبب لازم است مثال‌های نقض را مورد بررسی دوباره قرار دهیم.

زمانی که به تالی فرمول بارکان، $(\exists x) \diamond Fx$ ، می‌نگریم متوجه می‌شویم که عمل‌گر امکان بر Fx حمل می‌شود. اکنون اگر این عمل‌گر بر شیء x حمل شود، آن‌گاه، مثلاً در مثال کوه طلا، ما از شیء ممکن سخن می‌گوییم که صفت کوه طلا را دارد و این امکان برایش متصور است که در جهان ممکن دیگری وجود داشته باشد، اما در جهان واقعی وجود ندارد بلکه صرفاً دارای تقرر است. این مطلب همان چیزی است که در تعریف اشیای ممکن مورد نظر ممکن‌گرایان کلاسیک به آن اشاره کردیم. در چنین تعریفی باید به پیروی از ممکن‌گرایان و عیبی شبه افلاطونی را در نظر بگیریم که در آن اشیای ممکن غیرموجودی نظیر کوه طلا هستند که به‌رغم وجودنداشتن به واسطه تقرر داشتن دارای صفاتی نظیر کوه طلا هستند. روشن است که چنین مطلبی با شهودهای ما در باب دامنه اشیای عالم خارج مغایرت دارد و مورد نقد واقعی‌گرایان قرار می‌گیرد (Williamson, 2000: 202).

اما به شیوه دیگری نیز می‌توان تالی BF را مورد بررسی قرار داد و آن همان روشی است که تیموتی ویلیامسون پیشنهاد می‌دهد. طبق این روش اگر عمل‌گر امکان بر صفت شیء مذکور حمل شود می‌توان گفت شیئی وجود دارد که دارای صفت جهت‌مند «بالامکان کوه طلا بودن» است. به عبارت دیگر شیئی وجود دارد که می‌توانست کوه طلا باشد. در چنین قرائتی دیگر لازم نیست که به اشیایی اشاره کنیم که به‌رغم وجودنداشتن دارای صفاتی هستند، بلکه صرفاً به اشیای موجودی اشاره می‌کنیم که دارای صفات جهت‌مند هستند. در نتیجه ما درباره چیزی به نام «کوه طلا» سخن نمی‌گوییم بلکه درباره شیئی موجود سخن

می‌گوییم که می‌توانسته کوه طلا باشد ولی یک کوه طلا نیست. چنین شیئی فقط به عنوان یک متغیر در دامنه سور در مفهوم منطقی وجود دارد و دیگر نیازی نیست که وعایی شبه افلاطونی را در نظر بگیریم که در آن چنین اشیایی تقرر دارند (ibid: 203). در نتیجه، به اعتقاد ویلیامسون می‌توان با چنین برداشتی از تالی فرمول بارکان از صدق تالی و اعتبار فرمول سخن گفت. با این تعریف جدید از اشیای ممکن نه فقط می‌توان از اعتبار فرمول بارکان در سایه واقعی‌گرایی دفاع کرد، بلکه در عین حال می‌توان از مفهوم وجود ضروری اشیا در سایه وجود منطقی آن‌ها نیز دفاع کرد. زیرا در چنین تعریفی، اشیا در دامنه همه جهان‌های ممکن حضور دارند با این تفاوت که برخی از آن‌ها دارای صفات انضمامی هستند و برخی دیگر غیرانضمامی‌اند، و مصداق صفت انضمامی بودن درباره اشیا از جهانی به جهان ممکن دیگر تغییر می‌کند. با این اوصاف در عین حال که از وجود ضروری اشیا در مفهوم منطقی آن‌ها سخن می‌گوییم می‌توانیم از امکان انضمامی بودن آن‌ها نیز صحبت کنیم و این همان مطلبی است که در عرف به عنوان شهود ممکن‌بودگی موجودات از آن یاد می‌شود، با این تفاوت که ما به جای به‌کاربردن واژه وجود از واژه انضمامی استفاده کرده‌ایم. همچنین بر خلاف ممکن‌گرایان کلاسیک در کنار صحبت از وجود اشیای ممکن از وجود ضروری اشیا و موجودات نیز در مفهوم منطقی آن سخن گفته‌ایم. پس با این روش می‌توان تعارض موجود بین مفهوم وجود ضروری و شهود ممکن‌بودگی موجودات و همچنین تعارض موجود بین مفهوم شیء ممکن و وجود ضروری اشیا را برطرف کرد (ibid: 204).

اکنون ممکن است این سؤال به ذهن خطور کند که چگونه می‌توان در نظر گرفتن چنین اوصاف جهت‌مندی را در کنار اوصاف عادی موجه دانست؟ به عبارت دیگر چگونه می‌توان چنین اوصافی را بدون در نظر گرفتن اوصاف عادی درک کرد؟ در ادامه در چهارچوب دیدگاه ویلیامسون به این سؤال پاسخ خواهیم داد.

۳. مقایسه اشیای ممکن محض با اشیای گذشته

زمانی که در درک اشیای ممکن محض دچار مشکل هستید و سؤال می‌پرسید که «یک کوه طلای ممکن» چه چیزی است؟ در اصل شما تحلیل این مطلب را با این پیش‌فرض آغاز کرده‌اید که اوصاف چنین اشیایی به خودی خود دارای هیچ‌گونه اطلاعات کاملی درباره آن اشیا نیستند و اگر به شما جواب دهند که «یک کوه طلای ممکن» شیئی است که می‌توانسته دارای وصف «کوه طلا» باشد شما در پاسخ می‌گویید پس منظورتان از چنین سؤالی این

است که این اشیا چه هستند نه این که چه می‌توانسته‌اند باشند. به عبارت دیگر شما درک اوصاف جهت‌مند را منوط به درک اوصاف غیرجهت‌مند می‌دانید.

بر خلاف چنین دیدگاهی، ویلیامسون معتقد است که اوصاف جهت‌مند همانند اوصاف غیرجهت‌مند حاوی اطلاعات هستند و به ما دربارهٔ اشیا می‌تواند اطلاعات می‌دهند. در نتیجه نباید برای درک اوصاف جهت‌مند یک شیء انتظار داشته باشیم که به سراغ اوصاف غیرجهت‌مند آن برویم (ibid).

در همین راستا ویلیامسون مقایسه‌ای را بین جهت و زمان انجام داده است تا بتوانیم از آن طریق درک بهتری از موضوع داشته باشیم (Williamson, 1998: 265-266). تصور کنید که در گذشته کوهی در مرکز فلات ایران وجود داشته است که بر اثر عوامل محیطی متعدد دچار فرسایش شده و پس از قرن‌ها از بین رفته است؛ و یا رودخانه‌ای در شمال کشور جریان داشته است که بر اثر زلزله و جابه‌جایی پوستهٔ زمین خشک شده و از بین رفته است. اکنون اگر شما از باستان‌شناسان دربارهٔ آن کوه، و یا از ساکنان قدیمی اطراف رودخانه دربارهٔ آن رودخانه سؤال کنید، مشخصاتی از آن را برای شما توصیف می‌کنند و این در حالی است که چنین اشیا در زمان حال دیگر بر روی زمین وجود ندارند. این مطلب دربارهٔ همهٔ اشیا و موجودات گذشته صدق می‌کند و زمانی که می‌خواهید آن‌ها را توصیف کنید، آن‌چه مد نظر قرار می‌دهید، اوصافی است که متعلق به گذشتهٔ آن‌هاست و امروزه دیگر چیزی از آن اوصاف باقی نمانده است. پس زمانی که از یک مورخ دربارهٔ احمدشاه قاجار می‌پرسیم او شماری از اوصاف او را که در کتاب‌های تاریخ نقل شده است برای ما بیان می‌کند و واضح است که چنین اوصافی دارای خاصیت کیفی نیستند؛ زیرا اوصاف کیفی فقط به اشیا و موجودات زمان حال محدود شده‌اند، در حالی که اوصاف احمدشاه مربوط به زمان گذشته است و ما برای سخن‌گفتن دربارهٔ او ناگزیریم که به این اوصاف اشاره کنیم.

اکنون اگر ما صحبت از موجودات را صرفاً به ارجاع به آن‌چه هم اکنون وجود دارد محدود کنیم چگونه می‌توانیم از اشیا و موجودات گذشته سخن بگوییم؟ اگر کسی سعی کند شیئی که در گذشته وجود داشته است را بدون ارجاع به اوصاف قدیمی آن توصیف کند حتماً چیز کمی برای گفتن خواهد داشت؛ مثلاً می‌تواند بگوید که احمدشاه دارای صفت خودهمانی است و اکنون فاقد یک موقعیت زمانی و مکانی است و همین‌طور یک انسان زنده نیست. اما با این رویه چگونه می‌توانیم احمدشاه قاجار را از ناصرالدین شاه متمایز کنیم؟ اگر بخواهیم به همان صفات کنونی آن‌ها بسنده کنیم در این صورت نمی‌توان بین هیچ

دو شیئی که در گذشته وجود داشته است تمایز قائل شد. از این‌رو ناچاریم به اوصاف گذشته آن‌ها و کارهایی که در گذشته کرده‌اند رجوع کنیم تا بتوانیم بین آن‌ها تفاوت قائل شویم. زمانی که مجاز باشیم به اوصاف گذشته چنین اشیایی رجوع کنیم می‌توانیم با دلالت به این اشیای گذشته بگوییم که اگر احمدشاه در زمان T و مکان P حضور می‌داشت دارای اوصافی بود که ناصرالدین‌شاه در صورت حضور در آن زمان T و مکان P آن اوصاف را نمی‌داشت و در آن صورت این دو با هم فرق داشته‌اند. در نتیجه تفاوت اشیای گذشته صرفاً مبتنی بر اوصافی است که آن‌ها در گذشته داشته‌اند نه اوصاف کنونی آن‌ها.

البته شاید برخی ایراد بگیرند که چنین مطلبی را درباره اشیای گذشته به واسطه حافظه تاریخی ما و شناختی که ما از آن‌ها داریم، می‌توان بیان کرد؛ اما درباره اشیایی که تا به حال از لحاظ فیزیکی به وجود نیامده‌اند و در آینده نیز وجود نخواهند داشت نمی‌توان چنین مقایسه‌ای کرد.

به اعتقاد ویلیامسون هدف ما از مقایسه اشیای گذشته با اشیای ممکن صرفاً ساختن فرضیه‌ای درباره ماهیت یک شیء ممکن است تا بر اساس چنین فرضیه‌ای، صفات قطعی چنین اشیایی را به عنوان صفات جهت‌مند آن معرفی کنیم تا از آن طریق بگوییم برای دانستن این‌که آن اشیا چه چیزهایی هستند بایستی بدانیم که آن‌ها چه چیزهایی می‌توانسته‌اند باشند (ibid: 267). اگر کسی سعی کند که چنین اشیای ممکن را بدون ارجاع به صفات جهت‌مند آن‌ها توصیف کند، چیز کمی برای گفتن خواهد داشت که عبارت است از صفات «خودهمان بودن» و «فاقد موقعیت زمانی مکانی بودن» که طبیعتاً نمی‌توان با استفاده از چنین اوصافی دو شیء ممکن را از هم متمایز کرد. اما زمانی که ما برای ارجاع و دلالت به چنین اشیایی از اوصاف جهت‌مند آن‌ها مدد می‌گیریم می‌توانیم بگوییم که اگر کوه ممکن m_1 در زمان T و مکان P حضور می‌داشت و کوه ممکن m_2 نیز در آن وضعیت حضور می‌داشت آن‌گاه m_1 اوصافی داشته است که m_2 فاقد آن‌ها بوده است، در نتیجه m_1 و m_2 به‌رغم این‌که دو شیء ممکن هستند در آن اوضاع و احوال به واسطه اوصاف جهت‌مند متمایز از هم متمایز خواهند بود (ibid).

نکته مهم این است که تفاوت‌های خلاف واقعی که درباره دو شیء ممکن بیان می‌شود به‌هیچ‌وجه مبتنی بر تفاوت‌های کیفی بین آن‌ها نیست و نمی‌توان بدون استفاده از مفاهیم جهت‌مند آن‌ها را معین کرد، در نتیجه نحوه بیان اوصاف جهت‌مند به صورت شرطی‌های خلاف واقع خواهد بود.

۴. مسئله تعیین اشیای ممکن محض

از زمان کواین تا به امروز، مدافعان اشیای ممکن همیشه با مسئله تعیین (specificity problem) چنین اشیایی دست به گریبان بوده‌اند. کواین در مثال مشهور خود می‌پرسد: آیا «مرد چاق ممکن ایستاده در چهارچوب درب» با «مرد کچل ممکن ایستاده در چهارچوب درب» این همان است یا خیر؟ با توجه به این که در چهارچوب درب مذکور هیچ شخص فیزیکی‌ای وجود ندارد، در نتیجه می‌توان بی‌نهایت فرد ممکن را در آن تصور کرد. چنین انتقادی به این نکته مبنایی اشاره می‌کند که برای اشیای ممکن غیر واقعی، هیچ معیار معنادار این‌همانی وجود ندارد. در واقع کواین برای اشیایی که معیار معنادار این‌همانی ندارند هیچ اعتبار هستی‌شناختی قائل نیست (Quine, 1953: 1-19). مثال معروف کواین نمونه بارزی از نقدهای فراوان به چنین اشیایی است که عمدتاً متوجه نظریه ممکن‌گرایی کلاسیک در باب اشیای ممکن است. به همین سبب واقعی‌گرایان به دلیل مطرح‌شدن چنین مسائلی پیرامون اشیای ممکن و نبود جواب موجه به آن‌ها از پذیرش چنین اشیایی سر باز زده‌اند.

اما همان‌طور که در بخش قبل اشاره کردیم، رویه‌ای که ویلیامسون برای برطرف‌کردن چنین مشکلی در پیش می‌گیرد برگرفته از تشابه ساختاری اوصاف اشیای گذشته و اشیای ممکن محض است. به اعتقاد او صفاتی که ما به اشیای ممکن اسناد می‌دهیم، همانند اشیای گذشته، با صفات کیفی متداول که بر اشیای انضمامی نسبت می‌دهیم متفاوت است. او چنین صفاتی را به عنوان صفات گذشته (در مورد اشیای گذشته) و یا صفات جهت‌مند (در مورد اشیای ممکن) نام‌گذاری می‌کند. به همین واسطه ما می‌توانیم، همانند اشیای گذشته، اشیای ممکن محض را با استفاده از چنین صفات جهت‌مندی از هم تشخیص دهیم و از این طریق راهکاری برای برطرف‌کردن مسئله تعیین آن‌ها ارائه کنیم. اما این پایان کار نیست زیرا همان‌طور که در ابتدای بخش قبل اشاره کردیم، بنابر باوری مرسوم می‌توان گفت که صفات جهت‌مند بایستی بر صفات غیرجهت‌مند مبتنی باشند و درک چنین صفاتی از درک صفات غیرجهت‌مند مستقل نیست و از آن‌جا که اشیای ممکن دارای صفات غیرجهت‌مند مشخصی نیستند و صفات غیرجهت‌مند آن‌ها همانند خودهمان‌بودن، با اشیای ممکن دیگر مشترک است، در نتیجه نمی‌توانند دارای صفات جهت‌مند مشخصی باشند و تمایز آن‌ها مقدور نیست.

به اعتقاد ویلیامسون ما دلایل خوبی برای این باور که باید صفات جهت‌مند توسط صفات غیرجهت‌مند قابل ردیابی باشند در دست نداریم، در نتیجه اگر ما بخواهیم رابطه

صفات جهت‌مند و صفات غیرجهت‌مند را بر اساس ابتنا (supervenience) تعریف کنیم، می‌توان آن را بر اساس ابتنای فردی (individual supervenience) مورد بررسی قرار داد. طبق تعریف، یک صفت جهت‌مند به صورت فردی بر یک صفت غیرجهت‌مند مبتنی است اگر و تنها اگر برای هر دو جهان ممکن W و W^* و افراد i و i^* اگر i در W در همهٔ وجوه غیرجهت‌مند دقیقاً مشابه i^* در W^* باشد آن‌گاه i در W در همهٔ وجوه جهت‌مند دقیقاً مشابه i^* در W^* باشد (Williamson, 2000: 205).

با در نظر گرفتن چنین تعریفی، ویلیامسون معتقد است صفات جهت‌مند به صورت فردی همیشه مبتنی بر صفات غیرجهت‌مند نیستند. برای روشن شدن بحث به این مثال توجه کنید: شهر لندن یک شهر ممکن است و ناپلئون یک شهر ممکن نیست، در نتیجه در هیچ جهان ممکن لندن و ناپلئون در وجوه جهت‌مند مشابه هم نخواهند بود، اما در جهان ممکنی که در آن شهر لندن در انگلستان وجود ندارد و فقط به عنوان یک شهر ممکن محض وجود دارد و ناپلئون نیز در آن جهان انضمامی نیست و فقط به صورت یک فرد ممکن محض شناخته می‌شود، به این دلیل که هیچ‌کدام انضمامی نیستند و در زمان و مکان حضور ندارند، می‌توان گفت که هر دو در وجوه غیرجهت‌مند مشابه هستند. چنین جوهی عبارت‌اند از «در زمان و مکان نبودن»، «یک شهر نبودن» و یا «یک فرد واقعی نبودن». اما همان‌طور که اشاره شد این دو کماکان در وجوه جهت‌مند خود کاملاً متفاوت هستند و این مطلب مثال نقضی بر این مورد است که صفات جهت‌مند بایستی بر صفات غیرجهت‌مند مبتنی باشند (ibid: 206). در نتیجه به اعتقاد ویلیامسون می‌توان گفت که تفاوت‌های موجود در صفات جهت‌مند بین افراد همیشه مبتنی بر تفاوت‌های صفات غیرجهت‌مند آن‌ها نیست و این مطلب دلیل خوبی است که استفادهٔ ما از مفاهیم جهت‌مند به منظور تمایز و تعیین اشیای ممکن را توجیه کند.

۵. مسئلهٔ شمارش و نام‌گذاری اشیای ممکن محض

یکی دیگر از مسائل مهمی که در باب اشیای ممکن محض مطرح می‌شود بحث شمارش و نام‌گذاری آن‌هاست. ویلیامسون همانند رویه‌ای که در مورد تعیین چنین اشیایی در پیش گرفت معتقد است شهود ما همان کاری را که در مورد شمارش اشیای گذشته انجام می‌دهد در مورد شمارش اشیای ممکن نیز انجام می‌دهد. برای مثال زمانی که شما در مورد تعداد پادشاهان ایران‌زمین از ابتدای پیدایش تمدن تا به امروز سؤال می‌کنید، پاسخ‌دهنده برای شمارش آن‌ها به اشیای گذشته‌ای با عنوان «پادشاه در ایران‌زمین» رجوع می‌کند که امروزه

دیگر زنده نیستند و به تاریخ پیوسته‌اند. آیا به واسطه این‌که آن‌ها دیگر در زمان و مکان حضور ندارند، برای شمارش، آن‌ها را مورد ارجاع قرار نمی‌دهیم؟ واضح است که ما برای شمارش آن‌ها چاره‌ای نداریم جز این‌که آن‌ها را مورد ارجاع قرار دهیم و اوصاف آن‌ها در گذشته را بررسی کنیم. ما برای تحقیق درباره آن‌ها کاری به آن‌چه اکنون وجود دارد نداریم بلکه سراغ آن‌چه بوده است می‌رویم.

اما سؤال مهم این است که آیا می‌توان همین رویه را در مورد اشیای ممکن محض نیز به کار برد؟ برای روشن شدن مطلب بار دیگر به مثال کواکب برمی‌گردیم. اوصاف جهت‌مند یک «مرد چاق ممکن ایستاده در چهارچوب درب» مانع از این نیست که ما بی‌نهایت از این اشیای ممکن محض را مورد شمارش قرار دهیم در حالی که در مورد شمارش اشیای گذشته به واسطه وجود یک بازه زمانی محدود ما با ارقامی متناهی سر و کار داریم.

به اعتقاد ویلیامسون، این‌گونه نیست که همه اعمال شمارشی در مورد اشیای ممکن محض دارای جواب‌های بی‌نهایت باشند، بلکه می‌توان با استفاده از یک آزمایش ذهنی، چنین اشیایی را به صورت کاملاً متناهی مورد شمارش قرار داد. مثلاً فرض کنید که شما دو چاقوی کاملاً متفاوت را در دست دارید. این دو چاقو دارای دسته و تیغه متفاوت هستند. اگر شما تیغه چاقوی اول را با عنوان B_1 و دسته آن را با عنوان H_1 نام‌گذاری کنید، و به همین ترتیب تیغه چاقوی دوم را با عنوان B_2 و دسته آن را با عنوان H_2 نام‌گذاری کنید، شما دو تیغه و دو دسته خواهید داشت که می‌توانید جای آن‌ها را با هم عوض کنید، اکنون سؤال این است که چه تعداد چاقو می‌توان با جابه‌جایی تیغه‌ها و یا دسته‌ها ساخت؟ طبیعی است که می‌توان علاوه بر دو حالت اول، دو حالت دیگر را که در آن جای تیغه‌ها و دسته‌ها به صورت $H_1 + B_2$ و $H_2 + B_1$ عوض شده‌اند ساخت. در نتیجه جوابی که ما به این سؤال می‌دهیم این است که ما می‌توانیم چهار مدل چاقوی متفاوت را با استفاده از این دو تیغه و دو دسته بسازیم. این در صورتی است که در واقعیت محال است که ما این چهار چاقو را هم‌زمان داشته باشیم بلکه یگانه حالت ممکن در واقعیت این است که ما دو چاقو داشته باشیم اما در جواب سؤال فوق شما هر چهار حالت ممکن را بیان می‌کنید (Williamson, 1999: 195). ویلیامسون با این مثال سعی دارد به ما نشان دهد که در مورد شمارش اشیای ممکن محض، شهود ما به همان رویه‌ای عمل می‌کند که ذهن شما در مورد پاسخ به سؤال مذکور عمل کرد و مثال‌هایی از این دست بیان‌گر این مطلب است که می‌توان با استفاده از وضعیت‌های خلاف واقع، اشیای ممکن محض را مورد شمارش قرار

داد و برای رسیدن به پاسخ‌های متناهی باید در به‌کاربردن چنین اوصاف معینی شرایط لازم را در نظر گرفت.

اما به نظر می‌رسد نکته‌ای که ویلیامسون از آن به‌سادگی می‌گذرد این مطلب است که اوصاف معینی که ما برای توصیف اشیای ممکن محض به‌کار می‌بریم باعث می‌شود که نتوانیم در مورد شمارش چنین اشیایی سخن بگوییم؛ زیرا باید توجه داشت مثال‌هایی که در مورد اشیای ممکن محض بیان می‌شوند اغلب به صورت اوصاف معین هستند و همان‌طور که می‌دانید ارجاعی بودن این اوصاف مورد تردید قرار گرفته است و از آن‌ها به عنوان دال‌های غیر ثابت (non rigid designator) نام برده می‌شود. شاید ارجاع به اشیای گذشته به مراتب ساده‌تر از ارجاع به اشیای ممکن محض باشد زیرا وصف معین «کوه طلای ممکن» خصوصیات ارجاعی یک اسم خاص را ندارد و لذا می‌توان بی‌نهایت کوه طلای ممکن متفاوت را در نظر گرفت که مصداق چنین وصفی باشند، در حالی که اسامی گذشته مورد مثال به عنوان اسامی خاص شناخته می‌شوند و دارای دلالت‌گری ثابت هستند. به هر حال به‌رغم مثال‌هایی که ویلیامسون در مورد شمارش اشیای ممکن محض بیان می‌کند باید پذیرفت که اگر نخواهیم چنین اشیایی را به صورت وصف معین مورد ارجاع قرار دهیم باید آن‌ها را به عنوان اسامی خاص در نظر بگیریم که در این صورت هم با مشکل نام‌گذاری چنین اشیایی مواجه می‌شویم و از آن‌جا که مسئله نام‌گذاری با مسئله ارجاعی بودن عجین است طبیعتاً دال ثابت بودن چنین اشیایی محل تردید است.

اما نکته‌ای که ویلیامسون بر آن تأکید دارد این مطلب است که نباید وجود اشیا را فقط به بحث ارجاعی بودن آن‌ها محدود کرد، زیرا چنین بحثی از توانایی معرفتی ما سخن می‌گوید، در حالی که بحث‌های منطقی تابع بحث‌های معرفتی نیستند و ما نباید از نظریات منطقی موجهات توقع داشته باشیم که مسائل ما درباره‌ی معنا و معرفت به چنین اشیایی را حل کند. البته منشأ چنین نگرانی‌هایی اغلب برگرفته از ناتوانایی ما در تصورکردن آن‌چه به عنوان یک شیء ممکن محض معرفی می‌شود است، در حالی که ما می‌توانیم به صورت معقول چنین مفهومی را در قالب «آن‌چه چیزی می‌توانسته است باشد» درک کنیم. درست است که ما نمی‌توانیم درکی تجربی درباره‌ی اشیای ممکن محض داشته باشیم، اما همان‌طور که نمی‌توانیم درک تجربی درستی از اعداد داشته باشیم و در عین حال آن‌ها را می‌پذیریم، در این مورد هم باید بدون پیش‌فرض‌های اثبات‌پذیری تجربی (verificationism)، که خود محل شک بسیار است، وجود اشیای ممکن محض را بپذیریم (Williamson, 1998: 268).

در نهایت در مورد نام‌گذاری اشیای ممکن محض ویلیامسون معتقد است که لازمه‌ی شیءبودن این نیست که دارای یک اسم باشد بلکه همین که چنین اشیایی به عنوان یک متغیر پابند در دامنه‌ی سور قرار بگیرند کافی است و از آن‌جا که اشیای ممکن محض در دامنه‌ی سور وجودی قرار می‌گیرند، دیگر لزومی ندارد که به دنبال نام‌گذاری چنین اشیایی باشیم زیرا به هر حال یک متغیر فردی، متغیری است که در جایگاه اسمی جمله قرار می‌گیرد و همین مطلب برای ما کفایت می‌کند (Williamson, 2000: 207). اگر بخواهیم منظور ویلیامسون را به صورت روشن‌تری بیان کنیم بایستی بگوییم که برای درک مفاهیم جهت‌مند نباید چنین مفاهیمی را نعل به نعل با مفاهیم غیرجهت‌مند مقایسه کرد، چراکه هر کدام از آن‌ها خصوصیات منحصر به فرد خود را دارند و با یک‌دیگر قابل مقایسه نیستند.

۶. برهان وجود ضروری

اکنون در خاتمه با در نظر گرفتن تعریف ویلیامسون از اشیای ممکن و وجود منطقی آن‌ها، برهانی موسوم به برهان وجود ضروری اشیا، که توسط خود او ارائه شده است را مطرح می‌کنیم تا مشاهده کنیم که ویلیامسون چگونه با استفاده از تعریف جدید خود در باب چنین اشیایی از وجود ضروری اشیا دفاع می‌کند.

این برهان بر سه مقدمه‌ی اصلی استوار است: مقدمه‌ی اول می‌گوید که عدم وجود TW (مخفف Timothy Williamson) مستلزم صدق گزاره‌ای است که محتوای آن عدم وجود TW است.

۱. ضرورتاً اگر TW وجود ندارد پس این گزاره که «TW وجود ندارد» صادق است. مقدمه‌ی دوم مدعی است که صدق یک گزاره مستلزم وجود داشتن آن گزاره است. زیرا اگر چنین گزاره‌ای وجود نداشته باشد دیگر حامل صدقی نخواهد بود که ما محمول صدق را بر آن حمل کنیم.

۲. ضرورتاً اگر این گزاره که «TW وجود ندارد» صادق است پس این گزاره وجود دارد. مقدمه‌ی سوم می‌گوید که وجود گزاره مذکور مستلزم وجود TW است. زیرا اگر TW به عنوان موضوع جمله وجود نداشته باشد، دیگر چیزی وجود نخواهد داشت که این گزاره را صدق‌پذیر کند.

۳. ضرورتاً اگر این گزاره که «TW وجود ندارد» وجود داشته باشد پس TW وجود دارد.

با در نظر گرفتن سه مقدمه فوق می‌توان با استفاده از قواعد ساده منطق گزاره‌ها، نظیر تعدی، به دو سطر پایانی برهان رسید که کاملاً از لحاظ منطقی مبتنی بر سه مقدمه اول هستند:

۴. ضرورتاً، اگر TW وجود ندارد پس TW وجود دارد.

و در نهایت می‌توان با اعمال قواعد استلزام و تکرار به این نتیجه رسید:

۵. ضرورتاً TW بالضروره وجود دارد (Williamson, 2002: 1-2).

نکته حائز اهمیت در این برهان این است که ما محدودیتی در استفاده از اسامی خاص همانند TW نداریم و می‌توانیم اسامی و حتی ضمائر اشاره را جانشین آن کنیم و در واقع ما می‌توانیم این برهان را به هر x ای که جانشین TW شود تعمیم دهیم و نتیجه بگیریم که بالضروره آن x وجود دارد.

همان‌طور که مشاهده می‌کنید نتیجه به دست آمده کاملاً مبتنی بر شکل منطقی استدلال است. در نتیجه می‌توان با جانشین کردن عبارات متفاوت به نتایج دل‌خواه دست پیدا کرد. برای نمونه حتی می‌توان در باب ضروری بودن و ابدی بودن بیکره جسمانی خود نیز سخن گفت و این مهم صرفاً با جانشین کردن این عبارت در ساختار این برهان حاصل می‌شود. با این حال می‌توان در پذیرش هر کدام از مقدمات برهان نیز به دلایل متفاوت تردید کرد اما از آن‌جا که هدف ما در حال حاضر بررسی نحوه استفاده ویلیامسون از اشیا می‌مکن در دفاع از وجود ضروری اشیاست از این موارد چشم‌پوشی می‌کنیم. برای توجیه چنین نتیجه‌ای به اعتقاد ویلیامسون باید بررسی کرد که چه مفهومی از وجود در این‌جا می‌تواند آن را برای ما موجه جلوه دهد. همان‌طور که اشاره شد اگر ما چیزی را در نظر بگیریم که وجود ندارد می‌توان گفت که آن چیز دارای صفت و یا رابطه‌ای نبوده است (در این‌جا ویلیامسون از صفت یا رابطه معنای گسترده‌ای در نظر دارد که در آن هر محمولی به عنوان یک صفت یا رابطه شناخته می‌شود). اگر این گزاره که 'Po' وجود نداشته باشد پس چیزی نخواهد بود که متصف به صدق شود و اگر شیء O وجود نداشته باشد چیزی نخواهد بود که به طور سازنده‌ای با 'Po' در ارتباط باشد (ibid: 16)، در نتیجه وجود داشتن به عنوان یک پیش‌شرط ضروری برای صفت یا رابطه داشتن است و می‌توان گفت اگر چیزی به عنوان x هست، پس x وجود دارد. پس شرط ضروری برای وجود داشتن x این است که چیزی به عنوان x باشد. با این اوصاف زمانی که از وجود داشتن چیزی سخن می‌گوییم، $y=x(\exists y)$ ، دامنه سور جمله نباید فقط به انواع خاص از چیزها محدود شده باشد. به عبارتی دیگر آن چیز نباید به اشیا زمانی - مکانی محدود شده باشد. چنین مفهومی از وجود، به اعتقاد ویلیامسون، به معنای

منطقی وجود اشاره دارد و زمانی که ما از چیزی که صفت یا رابطه‌ای را دارد سخن می‌گوییم باید حداقل آن چیز در معنای منطقی وجود داشته باشد (ibid: 17-18) و از آنجا که اشیای ممکن محض در زبان سیستم مورد نظر ویلیامسون همانند اشیای انضمامی به عنوان یک متغیر آزاد در دامنه اشیا وجود دارند، البته با این تفاوت که آن‌ها فقط دارای صفات جهت‌مند هستند، می‌توان از وجود ضروری اشیا که همان وجودداشتن در مفهوم منطقی است سخن گفت. پس نتیجه‌ارائه شده در بند آخر برهان با تکیه بر معنای منطقی از وجود موجه است و چنین نتیجه‌ای زمانی برای ما عجیب به نظر می‌رسد که ما وجودداشتن را صرفاً معادل انضمامی بودن لحاظ کنیم که طبیعتاً از آنجا که انضمامی بودن امری ممکن است صحبت از ضروری بودن وجود انضمامی امری نامعقول است. در نتیجه زمانی که من از امکان عدم وجود خود سخن می‌گویم می‌توان آن را به این طریق بیان کرد: ضرورتاً من در مفهوم منطقی از وجود، وجود دارم ولی این امکان هست که در مفهوم فیزیکی از وجود، من وجود نداشته باشم و انضمامی نباشم و در این حال من یک شیء فیزیکی ممکن خواهم بود که شیئی غیرانضمامی است و این امکان برایش وجود دارد که انضمامی باشد.

۷. نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه تاکنون به آن اشاره کردیم می‌توان گفت که به اعتقاد منطق‌دانانی نظیر لینسکی و زالتا و به تبعیت از آن‌ها تیموتی ویلیامسون، وجود همانند اوصاف منطقی، مفهومی ضروری است که بر همه اشیا، اعم از انضمامی و غیرانضمامی، حمل می‌شود و مصادیق آن از وضعیت ممکن به وضعیت ممکن دیگر تغییر نمی‌کند و آنچه در درک و فهم عرفی به عنوان ممکن‌بودگی موجودات از آن یاد می‌شود در اصل امکان انضمامی بودن موجودات و اشیاست. این مفهوم ضروری از وجود را می‌توان به عنوان وجود منطقی اشیا در نظر گرفت و آن را از مفهوم فیزیکی وجود که اشاره به انضمامی بودن دارد متمایز دانست. همچنین صحبت از وجود ضروری اشیا مستلزم ارائه تعریفی جدید از اشیا ممکن است؛ زیرا ضروری‌دانستن وجود و ثابت در نظر گرفتن دامنه اشیا جهان‌های ممکن به صورت ضمنی به وجود اشیایی در کنار اشیای انضمامی اشاره می‌کند که انضمامی نیستند و یادآور اشیای ممکن مورد نظر ممکن‌گرایان کلاسیک است. از آنجا که التزام وجودی به چنین اشیایی با واقعی‌گرایی در تعارض است، به باور مدافعان ضروری بودن وجود باید تعریف جدیدی از این اشیا ارائه کرد که در آن «وصف‌داشتن» لازمه وجود داشتن باشد. در نتیجه با

لطف‌الله نبوی و امیرحسین یراقچی ۱۰۳

این تعریف جدید از اشیای ممکن ما با اشیایی در دامنه اشیای موجود مواجه هستیم که به‌رغم این که دارای صفات عادی نیستند به واسطه داشتن اوصاف جهت‌مند همانند اشیای انضمامی وجود دارند و با اشیای ممکن مورد نظر ممکن‌گرایان کلاسیک متفاوت هستند.

منابع

- Kripke, S. (1959). 'A Completeness Theorem in Modal Logic', *Journal of Symbolic Logic*, Vol. 24, No. 1.
- Kripke, S. (1963). 'Semantical Consideration on Modal Logic', *Acta Philosophical Fennica*, Vol. 16.
- Linsky, B. and E. Zalta (1994). 'In Defense of the Simplest Quantified Modal Logic', in *Philosophical Perspectives*, Vol. 8.
- Linsky, B., and Zalta, E. (1996). 'In Defense of the Contingently Non-Concrete', *Philosophical Studies*, Vol. 84.
- Menzel, C. (2003). 'Actualism', *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, E. Zalta (ed.), URL=<http://plato.stanford.edu/archives/spr2003/entries/actualism>.
- Quine, W. V. O. (1953). 'On What There is', in *From a Logical Point of View*, New York: Harper and Row.
- Russell, B. (1905). 'On Denoting', *Mind*, Vol. 14.
- Wiggins, D. (2003). 'Existence and Contingency: A Not', *Philosophy*, Vol. 78.
- Williamson, T. (1998). 'Bare Possibilia', *Erkenntnis*, Vol. 48.
- Williamson, T. (1999). 'Existence and Contingency', *Aristotelian Society Sup*, Vol. 73.
- Williamson, T. (2000). 'The Necessary Framework of Objects', *Topoi*, Vol. 19.
- Williamson, T. (2002). 'Necessary Existents', in *Logic, Thought, and Language*, A. O. Hear (ed.), Cambridge: Cambridge University.

منابع دیگر

- کرپیک، سول (۱۳۸۰). «ملاحظات معناشناختی در منطق وجهی»، ترجمه کاوه لاجوردی، دوفصل‌نامه نشر ریاضی، س ۱۲، ش ۱ و ۲.
- موحد، ضیاء (۱۳۸۱). *منطق موجّهات*، تهران: هرمس.
- نبوی، لطف‌الله (۱۳۸۳). *مبانی منطق موجّهات*، تهران: دانشگاه تربیت مدرس.

Hughes, G. E, and M. j. Cresswell (1996). *A New Introduction to Modal Logic*, London: Routledge.

Williamson, T. (1990). 'Necessary Identity and Necessary Existence', *Wittgenstein-Towards, Revaluation*, R. Haller and J. Brandl (eds.), Vol, 1.

